

دوست



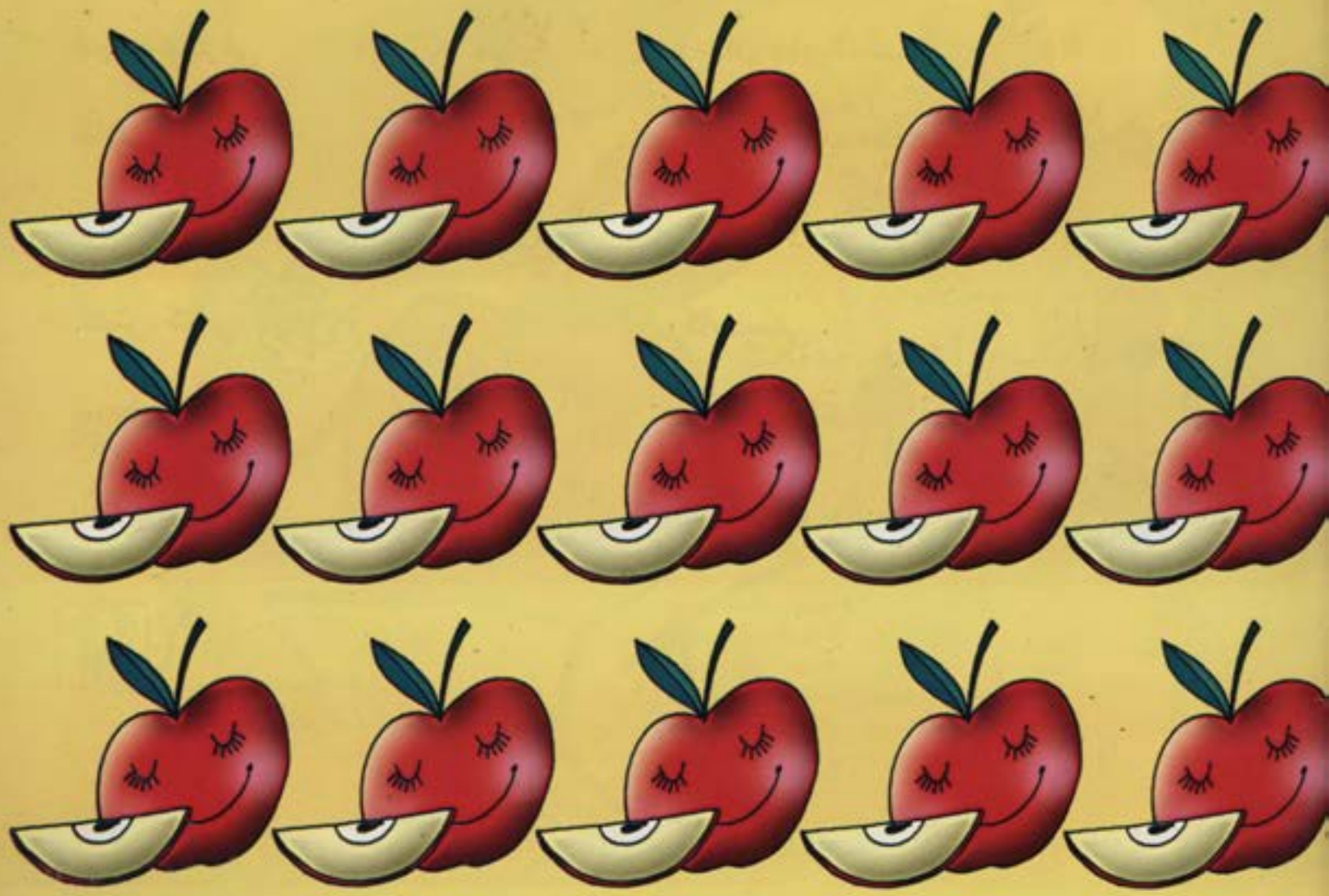
خردسالان

سال اول،

شماره ۵۸، پنجشنبه

۱۵ آبان ۱۳۸۲

۱۲۰ تومان



- ۱۳ ننه جیقیل و کدو قلقلزن 
- ۱۷ دندان های اسب آبی 
- ۲۰ قصه ی پرنده ها 
- ۲۲ جشن تولد 
- ۲۴ کار دستی 
- ۲۵ فرم اشتراک 
- ۲۷ ترانه های نوازش 

- ۳ با من بیا 
- ۴ جوجو و برفی 
- ۷ نقاشی 
- ۸ فرشته ها 
- ۱۰ کفش کتانی 
- ۱۱ جدول 
- ۱۲ بازی 

- مدیر مسئول: مهدی ارگانی
- سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد
- مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمد حسین سلواتیان
- گرافیک و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی صدف آیس ۸۷۲۱۶۹۲
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
- توزیع: فرخ فیاض
- امور مشترکین: محمد رضا اصغری
- نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج
- تلفن: ۰۲۱-۸۲۹۷ و ۰۲۱-۸۳۳۳ و ۰۲۱-۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مریبی گرامی



این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا ...



دوست من سلام. من سیب هستم. سرخ و شیرین و خوشمزه.
میوه‌ی فصل بهار، تابستان، پاییز و زمستان.
گاهی کوچکم، گاهی بزرگ. گاهی سرخ و گاهی زرد.
بوی بهشت می‌دهم چون هدیه‌ی خوب خدا هستم.
قشنگم و گرد و تپل.



قل خوردم و قل
خوردم تا خودم را به تو
رساندم. آمدم تا مهمانت
باشم. دوست قصه‌ها و
شعرهایت باشم.
دست مرا بگیر و
با من بیا...

جوجو و برفی



یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود. جوجو، یک جوجه‌ی زرد تپل بود و برفی یک گوسفند سفید پشمالو. برفی جوجو را خیلی دوست داشت. جوجو هم برفی را خیلی دوست داشت. هر روز صبح زود برفی و بقیه‌ی گوسفندها برای خوردن علف به دشت می‌رفتند. جوجو هم با یک جست پشت برفی می‌نشست و همراه او به دشت می‌رفت. سگ گله با این که خیلی مهربان بود دلش نمی‌خواست جوجو با آن‌ها بیاید. او فکر می‌کرد جوجو کوچک است و دشت جای جوجه‌های کوچولو نیست. اما برفی و جوجو بازی توی دشت را خیلی دوست داشتند. برای همین هم همیشه سگ گله بعد از کلی غرغر کردن بالاخره راضی می‌شد و اجازه می‌داد که جوجو هم با آن‌ها بیاید. سوار شدن پشت برفی خیلی لذت داشت. پشم‌های برفی نرم و سفید بودند و جوجو

نشستن روی این پشم‌های نرم و گرم و تماشا کردن دشت زیبا را با هیچ چیز عوض نمی‌کرد، حتی با یک عالم دانه‌ی خوشمزه! یک روز وقتی که جوجو مثل همیشه پشت برفی سوار شده بود و برفی توی دشت می‌دوید و دنبال پروانه‌ها می‌کرد، آن‌ها از گله دور شدند. همین موقع یک گرگ سیاه بزرگ از پشت بوته‌ها بیرون پرید. جوجو خیلی ترسید. برفی هم از ترس لرزید. گرگ دندان‌های تیزی داشت. خیلی هم گرسنه بود. چون وقتی آن‌ها را دید گفت: «به به چه غذاهای خوشمزه‌ای! جوجه کوچولو اول تو را می‌خورم!»

برفی گفت: «اگر جوجو را بخوری من فریاد می‌زنم و سگ گله را خبردار می‌کنم.»

گرگ خندید و گفت: «سگ گله صدای تو را نمی‌شنود. ولی بهتر است اول تو را بخورم.»

جوجو گفت: «اگر برفی را بخوری من فریاد می‌زنم و سگ گله را خبردار می‌کنم!» گرگ باز هم خندید و

گفت: «صدای جوجه‌ی کوچولویی مثل تو توی دشت گم می‌شود و به سگ گله نمی‌رسد!»

جوجو گفت: «پس هر دو با هم فریاد می‌زنیم و سگ گله را خبر می‌کنیم. این طوری...»



و بعد جوجو و برفی هر دو با هم چنان فریادی کشیدند
که سگ گله از دور صدای آن‌ها را شنید و فهمید که جوجو
و برفی توی دردرس افتاده‌اند. او به سرعت به طرف صدا دوید.
گرگ بیچاره که می‌دانست الان سگ گله به سراغش می‌آید از ترس پا به
فرار گذاشت و رفت. جوجو گفت: «برفی جان اگر تو نبودی گرگ مرا
می‌خورد.» برفی گفت: «جوجو جان اگر تو نبودی گرگ مرا می‌خورد!»
جوجو گفت: «صدای دو نفر خیلی بلندتر از صدای یک نفر
است!» سگ گله به آن‌ها رسید و حرف‌هایشان را شنید و گفت:
«صدای سه نفر بلندتر از صدای دو نفر است!» و سه تایی با هم،
با صدای بلند خندیدند! گرگ بیچاره با این که خیلی دور شده بود،
اما صدای آن‌ها را می‌شنید و از ترس می‌لرزید.



نقاشی

در خانه‌ی شما چه چیزهایی هست ؟ آن‌ها را نقاشی کن .



فرشته‌ها



دیروز من و دایی عباس و پدر بزرگ، برای افطاری به خانه‌ی دوست دایی عباس رفتیم. من خیلی خوشحال بودم و دلم می‌خواست زودتر به آن‌جا برسیم. پدر بزرگ پایش درد می‌کرد و آهسته راه می‌رفت. خانه‌ی دوست دایی عباس در طبقه‌ی دوم بود و پدر بزرگ نمی‌توانست تند تند از پله‌ها بالا بیاید. به دایی عباس گفتم: «دایی! بیا با هم مسابقه بدهیم و از پله‌ها بالا برویم.» دایی عباس گفت: «نه، ما باید همراه پدر بزرگ باشیم و به او کمک کنیم.» گفتم: «پدر بزرگ نمی‌تواند تند بیاید» دایی عباس در حالی که دست پدر بزرگ را گرفته بود گفت: «یک روز شخصی به دیدن امام خمینی رفت، او پدرش را هم با خود برده بود. وقتی به در اتاق امام رسید، خودش زودتر از پدرش وارد شد. پشت سر او هم پدر وارد اتاق امام شد. وقتی امام دیدند که آن شخص قبل از پدر وارد اتاق شد خیلی ناراحت شدند و احترام به بزرگترها را به او یادآوری کردند.» وقتی حرف دایی عباس تمام شد، ما به در خانه‌ی دوست او رسیدیم. دست پدر بزرگ را گرفتم و بوسیدم. پدر بزرگ مثل همیشه به من نگاه کرد و خندید. آن روز من و دایی عباس بعد از پدر بزرگ وارد خانه شدیم. کاش امام بودند و این کار خوب ما را می‌دیدند.





کفش کتانی

مهري ماهوتی



کفش کتانی من
خوشحالی و سر حال
از صبح زود دویدی
دنبال توپ فوتبال

یا توی حوض خانه
یا بالای درختی
یا روز و شب آویزان
از روی بند رختی

خیس و گلی پریدی
توی جا کفشی ما
خوابت برده دوباره
کنار کفش بابا



نام این شکل، علامت ممنوع است.

جدول



هر جا آن را دیدیم باید بدانیم کاری را نباید انجام دهیم. علامت های ممنوع را رنگ کن .
می دانی در هر شکل چه کاری را نباید انجام بدهیم ؟

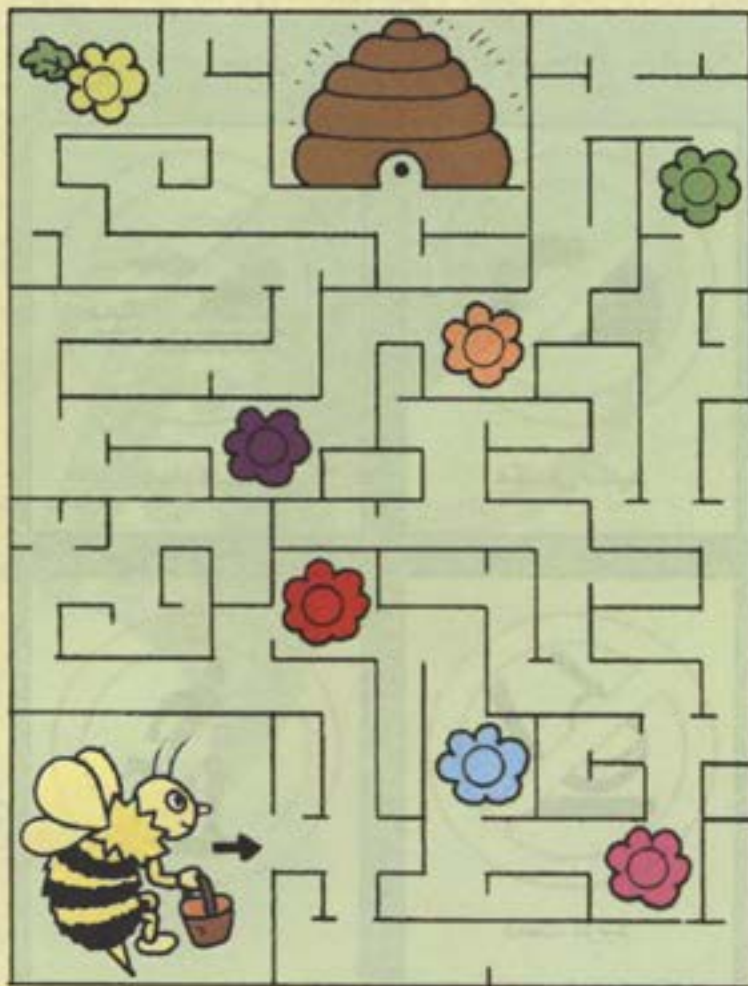


بازی



با دقت به رنگ گل‌ها در ردیف بالا نگاه کن .

حالا مداخلت را بردار و به زنبور کوچولو کمک کن به ترتیب گل‌ها را پیدا کند تا به کندو برسد.





ننه جیغیل و کلاو قیلل زن!

لوشقه و قصه‌ها از ما نینسانانی

اوی اوزگاری
یه پیروز زندگی می‌کرد
که عادت داشت هر روز
به خونه نونه اش جیغیل
بره و با او فوتبال
بازی کنه...

به من می‌گن
ننه رو نالارو!

سلام بچه ها! دل‌ام
واستون تنگ شد
گفتم بیام سلام کنم



یه روز ننه جیغیل به سمت خونه جیغیل حرکت می‌کنه و در راه به یه چهارراه می‌رسه...

اوا ننه! *
چراغ عابر پیاده قرمز
اما کی حال داره واسه!
ر د می شام.



* معمولاً پیروزانها این حرف را می‌زنند!

الان جریمه لات می‌کنم که دختر خوبی بدشی!



اوانه تورو خدا بذارن من بره خونم نزهه ام به دست فوتبال بازی کنم برگردم اون وقت

آهای ننه جعیل! چرا از چراغ قرمز رد شدی؟



ای وای پلیس راهبانی

پس من اینجا منتظرم ها، برگشتی بیله جریمه ات کنم.



چشم ... حالا موقع برگشتن به کلکی می زخم جریمه نقشم! ...

ننه جیقل چرا از محل ممنوع رد شدی؟

ای بابا
به پلیس دنگه...

کمی بعد ننه جیقل به به تا بلوی عبور پیاده ها
ممنوع می رسه اما...



اوا بی جنیال مادر! از این جا بروم نزدیکتره!

الان جریمه ات می کنم تا ادب بشی
دختر شیطان بلا!



نه ننه، بذار بروم با جیقل به دست فوتبال بازی کنم سر حال بشم برگردم
اون وقت جریمه ام کن!

خلاصه بعد از چند بار جبریم شدن فذ جعیل به جفون نوه اش می رسد
و جای شما خالی به دست فوتبال بازی می کند...



جعیل با کلو چه خواهد کرد؟ عصه بعد ببیند!



با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



اسب آبی



شیر





تمساح





فیل



دندان‌های اسب آبی



یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.


دوست بود، آن‌ها هر روز با هم بازی می‌کردند و برای هم ماجراهای خنده‌دار تعریف می‌کردند. با  

می‌کردند. یک روز  برای  یک جوک با مزه تعریف کرد. شروع کرد به خندیدن.

هم می‌خواست بخندد که چشمش به دندان‌های  افتاد و با تعجب پرسید: «وای چرا دندان‌هایت

کم شده‌اند؟»  گفت: «دو تا از دندان‌هایم لقی بودند، افتادند.»  گفت: «افتادند؟ اصلاً ناراحت

نباش دوست من، خودم می‌گردم و دندان‌هایت را پیدا می‌کنم!»  می‌خواست چیزی بگوید که 

به سرعت رفت. خیلی ناراحت بود، او به طرف برکه رفت و  را صدا زد.

از آب بیرون آمد وقتی دید که ناراحت است پرسید: «چی شده؟ چرا ناراحتی؟» گفت:

«وقتی کنار برکه بودی دندان‌های مرا ندیدی؟» گفت: «دندان‌های این جا چه می‌کند؟»

آن‌ها توی دهان هستند.» گفت: «نه، دو تا از دندان‌های او افتاده‌اند و جایشان خالی مانده

است.» خیلی ناراحت شد و گفت: «شاید وقتی که توی جنگل بازی می‌کرد دندان‌هایش افتاده‌اند.

پرو و از پرس. او حتماً دندان‌های مرا پیدا کرده است.» با عجله به طرف جنگل رفت و

از پرسید: «وقتی در جنگل بازی می‌کردی، دندان‌های مرا ندیدی؟» گفت: «چرا دیدم؟»

با خوشحالی پرسید: «دندان‌هایش کجا بودند؟» خندید و گفت: «توی دهانش!» گفت:

«ولی حالا دو تا از آن‌ها افتاده‌اند و توی دهانش نیستند.» کمی فکر کرد و گفت: «دوست من


است. به تو کمک می‌کنم تا دندان‌های او را پیدا کنی.» شروع کردند به گشتن جنگل.



اما جنگل خیلی بزرگ بود و پیدا کردن دندان‌های خیلی سخت. گفت: «بیا برویم و از   

پرسیم که دندان‌هایش را کجا گم کرده است.» گفت: «آفرین دوست من. این طوری مجبور 

نمی‌شویم همه‌ی جنگل را بگردیم.» و  و  نزدیک برکه رسیدند و دیدند که  و 






با هم حرف می‌زنند و می‌خندند. به  گفت: «نگاه کن! او دو تا دندان ندارد.»  جلو رفت

و گفت: «دوست من ناراحت نباش. من کمک می‌کنم تا دندان‌هایت را پیدا کنی!»  گفت: «اما من

ناراحت نیستم.»  با تعجب پرسید: «ناراحت نیستی؟ چرا؟»  گفت: «چون حالا منتظر هستم تا

دندان‌های محکمی به جای آن‌ها دربیاید.»  گفت: «عزیزا تو صبر نکردی که  به تو

بگویند دندان‌هایش را گم نکرده. آن‌ها لق بودند و افتادند تا دندان‌های محکم به جای‌شان دربیاید.»

و  و  به هم نگاه کردند و به اشتباهشان خندیدند.  و  هم خندیدند. بدون 

دندان هم قشنگ و دوست داشتنی بود.

قصه‌ی پرنده‌ها



۴

۴) جغد بالای
تکه‌ای چوب پرید
و گفت: «خب من
هم می‌توانم روی
یک پا بایستم!»



۱

۱) یک روز وقتی که نوک سیاه، تک و تنها کنار
دریاچه قدم می‌زد...
۲) لابه‌لای بوته‌ها جغد را دید که تنها نشسته بود.



۲



۳

۳) نوک سیاه به جغد
گفت: «مرا ببین،
می‌توانم روی یک
پا بایستم!»

۶) جغد گفت:
 «من می‌توانم
 سرم را به هر
 طرف که می‌خواهم
 بچرخانم.»



۵) نوک سیاه گفت: «من می‌توانم توی
 آب هم روی یک پا بایستم!»



۸) جغد گفت: «ولی من بدون این
 که گردنم را بچرخانم می‌توانم
 ملخ بگیرم.»



۷) نوک سیاه گفت: «من می‌توانم گردنم را دراز
 کنم و ماهی بگیرم.»

(آن روز جغد و نوک سیاه آن قدر با هم حرف زدند که هوا تاریک شد و ما نتوانستیم عکس بیشتری از آن‌ها بگیریم!)

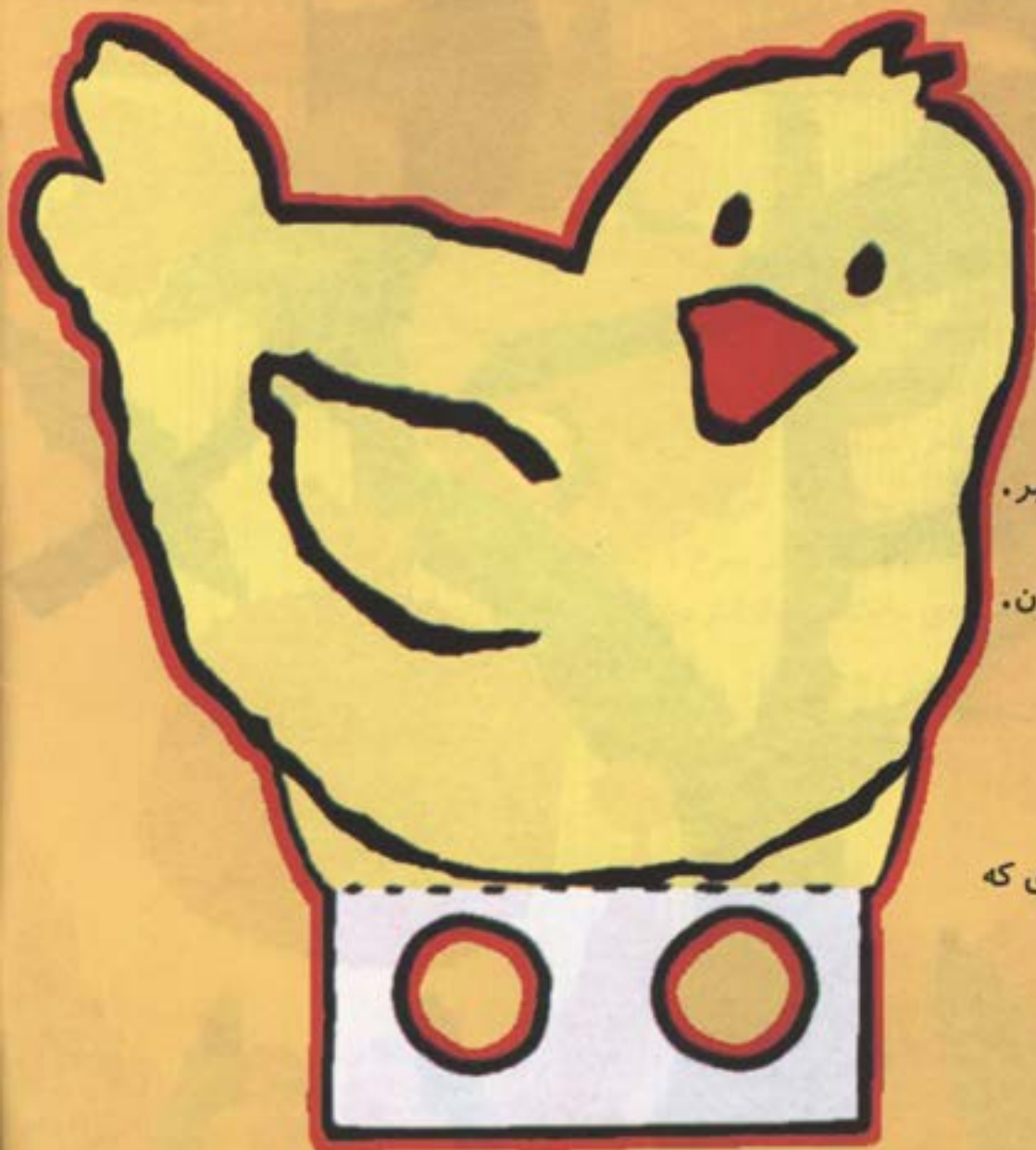


جشن تولد

دیروز توی باغچه‌ی خانه‌ی ما جشن بود.
درخت‌ها از شاخه‌هایشان برگ‌های رنگارنگ آویزان کرده بودند
و پاییز باخرمالوهای نارنجی همه جا را چراغانی کرده بود.
کلاغ‌ها قارقار می‌کردند و برگ‌ها با باد می‌رقصیدند.
دیروز روی درخت توی باغچه، یک انار سرخ و زیبا به دنیا آمد.
دیروز توی باغچه‌ی خانه‌ی ما جشن تولدانار بود!



کار دستی



- این شکل را از روی خط قرمز
قیچی کن .

- جای پاهای جوجه را با قیچی ببر .

- از روی نقطه چین ها آن را تا بزن .



- حالا تو یک جوجه کوچولو داری که
می تواند راه برود .

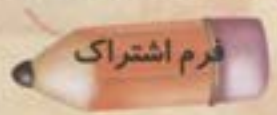


دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۲
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۴۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب ،
چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) ،
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.



نام : _____

نام خانوادگی : _____

تاریخ تولد : _____

تحصیلات : _____

نشانی : _____

کد پستی : _____

تلفن : _____

شروع اشتراک از شماره : _____ تا شماره : _____

امضاء

در بیان عزیزان لطفاً قسمت‌های مشخص شده را پر کنید و خود را
بک پاکت نامه با آدرس پست‌رسان و برای ما بفرستید.



نشانی فرستنده:



جای تمبر

نشانی گیرنده

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان

ترانه‌های نوازش

مصطفی رحماندوست



تاتی تاتی
دستم بگیر
تاتی کن بابا (ماما)
هی برو پایین هی برو بالا
تاتی تاتی تا
تاتی تاتی تا
توتو را ببین
با سه تا جوجو
تاتی می‌کنن جوجو و توتو
تاتی تاتی تا
تاتی تاتی تا
تاتی نی‌نی جان
تاتی جوجو جان
تاتی توتو جان
تاتی مهربان
تاتی تاتی تا
تاتی تاتی تا
قربون قدت
قربون پاهات
قربونت برن
مامان و بابات
تاتی تاتی تا
تاتی تاتی تا



هنگام بازی و نوازش کودکان این ترانه را بخوانید.

